چاپ
تصویر ابو عبد الرحمن الكردي





پل استراترن

# آشنایی با دکارت

ترجمه‌ی هومن اعرابی

# آشنایی با دکارت

پل استراترن

ترجمه‌ی هومن اعرابی



**Descartes in 90 Minutes**
Paul Strathern

**آشنایی با دکارت**
پل استراترن
ترجمه‌ی هومن اعرابی
ویرایش تحریریه‌ی نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۷۸، شماره‌ی نشر ۴۴۵
چاپ سوم ۱۳۸۶، ۲۲۰۰ نسخه، چاپ فرارنگ
شابک: ۳-۴۶۶-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

حق چاپ و نشر برای نشرمرکز محفوظ است

Strathern, Paul
استراترن، پل، ۱۹۴۰-
آشنایی با دکارت / پل استراترن؛ ترجمه‌ی هومن اعرابی. ـ تهران: نشرمرکز: ۱۳۸۴.
۶۴ ص. : ـ (نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۴۴۵) (مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان)
ISBN: 978-964-305-466-3
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. دکارت، رنه، ۱۵۹۶-۱۶۵۰. Descartes, Rene. ۲. فیلسوفان فرانسوی ـ قرن ۱۷ م.
الف. اعرابی، هومن، ۱۳۴۹- ، مترجم. ب. عنوان.
۱۹۴ B ۱۸۷۵ / ۵ الف ۵ آ
کتابخانه ملی ایران ۹۳۲۵-۸۴ م

# آشنایی با دکارت



# فهرست

# یادداشت ناشر

**آشنایی با فیلسوفان** مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که

موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز می‌نمایاند، جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

**نشرمرکز**

# مقدمه

در پایان قرن شانزدهم میلادی فلسفه از حرکت بازمانده بود و این دکارت بود که دوباره آن را به حرکت واداشت.

فلسفه اولین‌بار در قرن ششم پیش از میلاد آغاز شد. دو قرن بعد با ظهور مردانی چون سقراط، و پس از وی افلاطون، و ارسطو، فلسفه به عصر طلایی خود رسید. پس از آن، تا دو هزار سال اتفاق مهمی در این عرصه رخ نداد. به عبارت دیگر، در این دوره طولانی کار اصیلی انجام نشد.

البته در این دوره فلاسفهٔ برجسته‌ای پا به میدان گذاشتند. در قرن سوم میلادی فلوطین از اهالی اسکندریه، در فلسفهٔ افلاطون تغییراتی داد و در این روند فلسفهٔ نوافلاطونی زاده شد. سپس نوبت به سنت اگوستین از اهالی هیپو رسید که فلسفهٔ نوافلاطونی را با معیارهای مورد قبول الهیات مسیحی سازگار کند. ابن رشد، متفکر مسلمان، نیز اصلاحاتی در فلسفهٔ ارسطو وارد و توماس

آکوئیناس نیز به نوبهٔ خود این فلسفه را با الهیات مسیحی هماهنگ کرد. این چهار شخصیت مستقل، هر یک به نحوی بر پیشرفت جریان فلسفه اثر گذاشتند، اما هیچ یک از آنها فلسفهٔ جدیدی ابداع نکرد. کار آنها عمدتاً حاشیه‌نویسی، شرح و تفصیل فلسفهٔ افلاطون و ارسطو بود. بدین‌سان، فلسفهٔ این دو فیلسوف دوران شرک و بت‌پرستی سنگ بنای فلسفهٔ مذهبی کلیسای مسیحی شد. همین تغییر ماهیت فلسفهٔ افلاطون و ارسطو مبنای اصلی شکل‌گیری فلسفهٔ مَدرَسی (اسکولاستیک) قرار گرفت و این نامی است که به فعالیت‌های فلسفی قرون وسطی داده شده است. فلسفهٔ مدرسی همان فلسفهٔ کلیسا بود که به عدم خلاقیت و نوآوری خود می‌بالید. در این دوران، ابراز هرگونه عقاید جدید فلسفی منجر به تکفیر، تفتیش عقاید و نهایتاً سوختن در آتش به حکم کلیسا می‌شد. به تدریج افکار افلاطون و ارسطو در زیر لایه‌های متعدد تفاسیر شارحان مسیحی و مورد تأیید کلیسا مدفون شد و بدین ترتیب ریشهٔ اندیشهٔ فلسفی خشکید.

در اواسط قرن پانزدهم، این وضعیت اسف‌بار تقریباً در تمامی حوزه‌های فعالیت فکری حاکم بود. در سرتاسر اروپای قرون وسطی حاکمیت مطلق و بی‌چون‌وچرا از آن کلیسا بود. اما از همان زمان، اولین شکاف‌ها در بنای عظیم قطعیت فلسفی پدیدار شد. جالب آن است که مبدأ اصلی پیدایش این شکاف‌ها همان دنیای‌کلاسیک [یونان و روم] بود که افلاطون‌وارسطو درآن پا به عرصهٔ وجود گذاشته بودند. بسیاری ازآموخته‌هایی که در قرون وسطی از دست رفته یا فراموش‌شده‌بود، دوباره احیا و الهام‌بخش‌رنسانس(نوزایی)دانش بشری شد.

رنسانس نگرش انسان‌مدارانه‌ای را با خود به همراه آورد. پی‌آمد این نگرش جنبش دین پیرایی[1] بود که به استیلای کلیسا پایان داد. با این حال، پس از گذشت حدود یکصد سال از این تحولات در اروپا، فلسفه هنوز در بند مدرسیگری گرفتار مانده بود. این وضعیت تنها با ظهور دکارت به پایان رسید که فلسفه‌ای مناسب برای عصر جدید ابداع کرد. طولی نکشید که این نظام فلسفی در سراسر اروپا گسترش یافت و حتی به احترام او «دکارت‌گرایی»[2] نامیده شد.

---

۱. Reformation، [مسیحیت] نهضت اصلاح دین، جنبش دین‌پیرایی

۲. Cartesianism مقتبس از Cartesius که نام لاتین دکارت است.

# زندگی و آثار دکارت

دکارت در طول زندگی هرگز حرفهٔ ثابتی را پیشهٔ خود نساخت. او به مناسبت‌های مختلف خود را سرباز، ریاضیدان، متفکر، و نجیب‌زاده معرفی می‌کرد. البته آخری بیش از همه با روش زندگی و موقعیت اجتماعی وی مناسبت داشت. تمایل وی به زندگی راحت و آسوده در دوران جوانی به زودی تبدیل به یک عادت شد. او از محل درآمد خصوصی خود زندگی را می‌گذراند، هنگام ظهر از خواب بیدار می‌شد، و هر گاه میل داشت به سفر می‌رفت. و تمام زندگی او در همین خلاصه می‌شد ــ نه ماجرای مهمی، نه همسری، و نه موفقیت (یا شکست) اجتماعی بزرگی. با این حال، بدون شک دکارت خلاق‌ترین فیلسوفی است که تا پانزده قرن پس از مرگ ارسطو پا به عرصهٔ وجود گذاشت.

رنه دکارت[1] در ۳۱ مارس ۱۵۹۶ میلادی در شهر کوچک لاهه،[2] سی مایلی جنوب شهر تور متولد شد. این محل امروزه به اسم دکارت نامیده می‌شود و اگر به آنجا سفر کنید می‌توانید خانه‌ای را که دکارت در آن بدنیا آمد ببینید. همچنین کلیسای سنت جرج متعلق به قرن دوازدهم نیز که دکارت پس از تولد در آن غسل تعمید داده شد در این شهر همچنان پابرجاست.

رنه چهارمین فرزند خانواده بود، مادرش یک سال بعد از تولد او به هنگام بدنیا آوردن پنجمین فرزند از دنیا رفت. پدرش ژواکیم در دیوان عالی بریتانی قاضی بود. محل دادگاه در شهر رن در ۱۴۰ کیلومتری زادگاه دکارت قرار داشت و بدین ترتیب ژواکیم کمتر از نیمی از سال را در منزل می‌گذراند. ژواکیم مدتی پس از مرگ همسرش دوباره ازدواج کرد و رنه در منزل مادربزرگ خود پرورش یافت. در این دوران، او بیش از همه به پرستار خود علاقه داشت و این محبت را به بهترین وجه حفظ کرد و تا روزی که او از دنیا رفت، دکارت هزینهٔ زندگی او را می‌پرداخت.

کودکی دکارت در انزوا سپری شد، مزاج ضعیف وی نیز این انزوا را تشدید کرد، و بدین ترتیب او به زودی آموخت که چگونه در تنهایی زندگی کند. به نظر می‌رسد که او در سال‌های اولیهٔ زندگی درونگرا و کم‌حرف بوده است:

---

1. René Descartes

۲. La Haye با پایتخت تاریخی هلند به همین نام اشتباه نشود. پایتخت کنونی هلند، آمستردام است.

کودکی رنگ پریده با موهای سیاه مجعد و چشمانی درشت و گود رفته که با کت مشکی و شلوارک و کلاه لبه‌دار پهنی بر سر و شال گردن بلند پشمی به دور گردن در باغ‌ها پرسه می‌زد.

دکارت در هشت سالگی به مدرسهٔ شبانه‌روزی یسوعی‌ها فرستاده شد که به تازگی در لافلش افتتاح شده بود. هدف از تأسیس این مدرسه تعلیم فرزندان اشراف محلی بود که تا پیش از آن شکار و نگهداری باز و سرگرمی‌هایی را که در خانه با بی‌حوصلگی انجام می‌دادند بر آموزش و تحصیل ترجیح می‌دادند. مدیر مدرسه از دوستان خانوادهٔ دکارت بود، و به همین دلیل در مدرسه، رنهٔ جوان و رنجور از یک اتاق اختصاصی برخوردار شد و همچنین اجازه داشت هر وقت که مایل باشد از خواب بیدار شود. مانند همه کسانی که چنین امتیازی دارند، بدیهی بود که دکارت حوالی ظهر از خواب بیدار می‌شود ــ عادتی که تا پایان عمر اکیداً به آن وفادار ماند! در حالی که شاگردان دیگر به دست یسوعی‌های بدطینت و مغرور که در پیچیدگی‌های فلسفهٔ مدرسی متبحربودند، به شدت تنبیه می‌شدند، دکارت باهوش و جوان توانست در فضای آسوده‌ای به تحصیل بپردازد، هنگام ناهار از خواب بیدار شود و بعدازظهر خود را به اسب سواری، شمشیر بازی و نواختن فلوت بگذراند. هنگامی که زمان ترک مدرسه فرا رسید، روشن بود که دکارت بیش از هر شاگرد دیگری در آن مدرسه معلومات کسب کرده است و حتی وضعیت مزاجی وی نیز کاملاً بهبود یافته بود (گرچه هنوز اندکی دچار خود بیمارانگاری بود که در طول زندگی سرشار از سلامت خود در سال‌های آینده، آن را حفظ کرد).

اگرچه دکارت در دوران مدرسه شاگرد ممتازی بود، اما به نظر می‌رسد همواره از تحصیلات خود ناراضی بوده است. آموخته‌های دوران مدرسه در نظرش عمدتاً بی‌ارزش جلوه می‌کرد: تعلیمات ارسطو که حجم صدها سال تفسیر مفسران گوناگون نیز بدان اضافه شده بود و الهیات آکوئیناس که بوی کهنگی می‌داد و برای هر سؤالی پاسخ داشت اما به هیچ سؤالی هم پاسخ نمی‌داد ـ به عبارت دیگر، باتلاقی از متافیزیک. از دیدگاه دکارت، هیچ یک از آموخته‌های وی، به غیر از ریاضیات، از یقین برخوردار نبود و دکارت در طول زندگی خود که خالی از تعلقات قطعی همچون خانه، خانواده، و روابط اجتماعی معنادار بود، کوشید قطعیت و یقین را در تنها زمینه‌ای که با آن خو گرفته بود، یعنی در دنیای ذهن، جست‌وجو کند. مدرسه را با نارضایتی ترک گفت. همچون سقراط، به این نتیجه رسید که هیچ نمی‌داند. حتی ریاضیات نیز فقط می‌تواند یقینی جدای از وجود انسان فراهم آورد. تنها چیزی که به غیر از قضایای ریاضی به آن یقین داشت، وجود خداوند بود.

هنگامی که دکارت در شانزده سالگی مدرسهٔ لافلش را ترک کرد پدرش وی را برای تحصیل حقوق به دانشگاه پواتیه فرستاد. ژواکیم دکارت مایل بود فرزندش، در حرفهٔ قضاوت به مقامی معتبر برسد، چنانکه برادر بزرگتر رنه نیز به همین راه رفته بود. آن روزگار، مشاغل قضایی عمدتاً از طریق روابط خانوادگی به دست می‌آمد ـ و این نظام انتصاب قضات، به همان اندازه که امروزه شاهد آن هستیم، قضات نالایق تربیت می‌کرد! اما او پس از دو سال تحصیل در رشتهٔ حقوق، به این نتیجه رسید که به اندازهٔ کافی این علم را

آموخته است. در این زمان، چند ملک روستایی کوچک از مادر به او به ارث رسید. او از این اموال درآمدی بدست می‌آورد که برای آن گونه زندگی که او دوست داشت کافی بود. بنابراین، تصمیم گرفت برای «دنبال کردن افکار خود» به پاریس نقل مکان کند. چون خانوادهٔ دکارت جزو نجیب‌زادگان محسوب می‌شدند انتظار نمی‌رفت وقت خود را به تفکر سپری کنند. اما دیگر کاری از دست ژواکیم ساخته نبود ــ پسرش دیگر یک انسان آزاد به حساب می‌آمد.

پس از گذشت دو سال، دکارت از زندگی مجردی و مرفه خود در پاریس خسته شد. علیرغم اشتغال به مطالعات وسیع و گوناگون، و نگارش چندین رسالهٔ تقریباً تفننی، تدریجاً درگیر زندگی اجتماعی پایتخت می‌شد که به نظرش، بسیار کسالت‌آور بود. البته به نظر نمی‌رسد این عقیدهٔ وی محدود به جامعهٔ پر زرق و برق پاریس باشد بلکه چنین برمی‌آید که دکارت هرگونه زندگی اجتماعی را کسالت‌بار می‌دانسته است و لذا این کسالت صرفاً به پاریس محدود نمی‌شد. دکارت زندگی آرامی را در فوربورگ سن‌ژرمن در پیش گرفت، به دور از هیاهو، جایی که کسی برای کسی مزاحمتی نداشت. اینجا در انزوای کامل بسر می‌برد و می‌توانست همچنان به تعقیب افکار خویش در آرامش ادامه دهد.

احتمالاً دکارت مایل بوده این شیوهٔ زندگی را تا پایان عمر ادامه دهد. ولی پس از چند ماه سکونت در آنجا، ناگهان عزم سفر کرد. در حقیقت، زندگی دکارت تحت تأثیر دو گرایش قرار داشت: انزوا و سفر. گویا در تمام مدت

عمرش تعادل ظریفی میان این دو گرایش برقرار بود. او هرگز با دوستان خود احساس نزدیکی نمی‌کرد، و تمایلی هم نداشت تا در کنار آنها باشد؛ هرگز تلاش نکرد یک خانهٔ ثابت برای خود دست و پا کند. او تا پایان عمر، بی‌قرار و تنها بود.

با توجه به این شرایط، تصمیم بعدی دکارت عجیب به نظر می‌رسد، چرا که عزم کرد به ارتش بپیوندد! در سال ۱۶۱۸ به هلند رفت و به عنوان افسر بدون حقوق در ارتش شاهزادهٔ اورانژ ثبت‌نام کرد. ارتش پروتستان شاهزادهٔ اورانژ برای دفاع از استقلال اتحادیهٔ هلند در مقابل اسپانیای کاتولیک آماده می‌شد، که می‌خواست سرزمین هلند، مستعمرهٔ سابق خود، را پس بگیرد و به راستی این نجیب‌زادهٔ خونسرد کاتولیک که از هیچ گونه تجربهٔ نظامی برخوردار نبود و بنا به ادعای خود تنها کمی شمشیربازی و اسب‌سواری در مدرسه یاد گرفته بود، به چه درد ارتش هلند می‌خورد؟ قضاوت آن دشوار است. آن زمان، دکارت اصلاً هلندی بلد نبود و همچنان به عادت همیشگی خوابیدن تا ظهر وفادار بود. شاید هلندی‌ها اصلاً متوجه حضور وی نمی‌شدند و او هم در آرامش کامل در چادر خود می‌نشست و به نوشتن رساله‌ای درباره موسیقی یا امثال آن مشغول می‌شد. (اگر امروز بود دکارت را متهم به جاسوسی می‌کردند؛ اما به نظر می‌رسد که در آن روزگار، ارتش‌ها درک درستی از اهمیت جاسوس‌ها نداشته‌اند و آمادهٔ پذیرش هر سربازی بدون توجه به ملیت، میزان وفاداری، و حتی علاقه‌شان به شرکت در مراسم نظامی بوده‌اند).

از شواهد چنین برمی‌آید که او از زندگی در ارتش دچار ملال شد؛ به

نظرش زندگی در آنجا «مملو از بطالت و اتلاف وقت بود.» یعنی در ارتش افسرانی هم بودند که دیرتر از او از خواب بیدار می‌شدند؟ اگر چنین بود، و ارتش اسپانیا دست به حمله‌ای ناگهانی علیه هلندی‌ها می‌زد، لابد تنها با جماعتی مست روبرو می‌شد که به سمت خوابگاه خود می‌رفتند و افسری فرانسوی که با عصبانیت از آنها می‌خواست دست از حمله بردارند و مزاحم خواب او نشوند!

یک روز بعدازظهر، دکارت پس از صرف صبحانهٔ سبک همیشگی خود تصمیم گرفت در خیابان‌های شهر بردا قدم بزند. و متوجه اعلامیه‌ای شد که روی دیوار زده بودند. در آن زمان رسم بود که مسائل حل نشدهٔ ریاضی را به صورت اعلامیه به دیوار بچسبانند و رهگذران را به مبارزه برای حل آنها دعوت کنند. دکارت از صورت مسأله زیاد سر در نیاورد (چون به زبان هلندی نوشته شده بود). بنابراین از یک مرد محترم هلندی که کنار وی ایستاده بود خواهش کرد اگر می‌تواند مسأله را برای او ترجمه کند. مرد هلندی چندان تحت تأثیر این افسر فرانسوی جوان و جاهل قرار نگرفت و گفت فقط در صورتی حاضر به ترجمهٔ آن است که افسر فرانسوی بخواهد مسئله را حل کند و پاسخ را نزد او بیاورد. بعدازظهر روز بعد، افسر جوان به خانهٔ مرد هلندی رفت و میزبان در کمال تعجب دریافت، نه تنها مسأله را حل کرده بلکه روش بی‌نهایت مبتکرانه‌ای را برای حل آن به کار برده بود.

به گفتهٔ آدرین بایه، نخستین زندگینامه‌نویس دکارت، نحوهٔ ملاقات دکارت با آیزاک بیکمان، فیلسوف و ریاضیدان مشهور هلندی چنین بود. این دو تا

سال‌ها بعد دوستان نزدیکی بودند و به مدت دو دهه به طور مرتب با یکدیگر نامه‌نگاری می‌کردند (گرچه چندین بار مشاجرهٔ شدید آنها بر سر مباحث ریاضی باعث قطع رابطهٔ آنها شد). یک بار دکارت برای بیکمان نوشت، «من در خواب بودم، تا اینکه تو مرا بیدار کردی.» هم او بود که علاقهٔ دکارت به ریاضیات و فلسفه را که از زمان ترک لافلش خاموش مانده بود، مجدداً برانگیخت.

دکارت پس از گذراندن یک سال و اندی در ارتش هلند، به یک سفر تابستانی در آلمان و بالتیک رفت. در این سفر، دوباره تصمیم گرفت زندگی نظامی را تجربه کند. به همین خاطر به شهر کوچک نوبورگ در جنوب آلمان سفر کرد و به ارتش ماکسیمیلیان، دوک باواریا، که اردوی زمستانی خود را در سواحل علیای دانوب تشکیل داده بود پیوست. ظاهراً زندگی نظامی در این منطقه نیز مانند قبل برای دکارت خسته‌کننده بوده است ـ همان‌گونه که می‌نویسد در جاهای گرم و نرم اقامت می‌گزیده، به عادت ده ساعت خواب در شب و بیدار شدن در ظهر پای‌بند بوده و در ساعات بیداری با افکار خود خلوت می‌کرده است.

وضعیت اروپا به تدریج رو به بحران می‌رفت، هر چند که این موضوع را نمی‌توان از رفتار دکارت استنباط کرد. مردم باواریا علیه فردریک پنجم، فرماندار پالاتین و پادشاه پروتستان بوهم وارد جنگ شدند. سرتاسر قارهٔ اروپا به سمت جنگ‌های طولانی و مصیبت‌باری پیش می‌رفت که بعدها به نام جنگ‌های سی ساله معروف شد. این جنگ‌ها که نتایج ناپایدار آن تمام

کشورهای قاره را از سوئد گرفته تا ایتالیا تحت تأثیر قرار می‌داد، تا پایان حیات دکارت همچنان ادامه داشت و مناطق وسیعی از اروپا، به ویژه آلمان را به ویرانی و نابودی کشاند. با این حال، به نظر می‌رسد که تأثیر این جنگ‌ها بر دکارت، حتی زمانی که در ارتش بسر می‌برد، چندان قابل توجه نبوده است. هر چند این احتمال وجود دارد که بی‌ثباتی سیاسی این دوران، به همراه عدم اطمینان‌های روانی خود دکارت، به نوعی به نیاز درونی عمیق وی به حصول قطعیت و یقین، که وجه بارز نظام فلسفی او است، کمک کرده باشد.

در این اثنا، زمستان سرد باواریا فرا رسید و همه جا از برف پوشیده شد. برای دکارت هوای منطقه آنچنان سرد بود که تصمیم گرفت در یک «اجاق» زندگی کند. عموماً چنین تصور می‌شود که منظور دکارت از این کلمه اتاق کوچکی بوده که گرمای آن از طریق اجاقی در مرکز اتاق تأمین می‌شده است و امثال آن در منطقهٔ باواریا فراوان بود. اما دکارت در خاطرات خود صریحاً می‌نویسد که «در یک اجاق» زندگی می‌کرده است.

یک روز که دکارت در اجاق خود نشسته بود، تصویری در ذهن وی نقش بست. دقیقاً روشن نیست که او چه دید، ولی به نظر می‌رسد که این تصویر، تصویری ریاضی‌گونه از جهان بوده است. بدین ترتیب، دکارت قانع شد که تمامی روابط عالم را می‌توان با استفاده از یک ریاضیات جهانشمول کشف کرد. آن شب، هنگامی که دکارت به بستر رفت، سه رؤیای شفاف از ذهن وی گذشت. در رؤیای اول، او خود را دید که با تندباد قدرتمندی در ستیز بود و تلاش می‌کرد به سمت مدرسهٔ قدیمی خود در لافلش قدم بردارد. یک لحظه

برمی‌گردد تا با کسی احوالپرسی کند و ناگهان باد او را به دیوار کلیسا می‌کوبد. آنگاه از میان حیاط کلیسا ندایی می‌گوید که یکی از دوستانش می‌خواهد خربزه‌ای به او بدهد. در رؤیای بعدی، وحشت وجود دکارت را فرامی‌گیرد و «صدایی همچون غرش تندر» را می‌شنود و پس از آن هزاران جرقه، تاریکی اتاق او را روشن می‌سازند. رؤیای سوم چندان واضح نیست: او یک لغت‌نامه و یک کتاب شعر را روی میز خود می‌بیند؛ به دنبال آن، اتفاقاتی نامربوط و در عین حال نمادین رخ می‌دهد که برای خود او بسیار خوشایند و برای شنونده بسیار کسالت‌بارند. آنگاه دکارت (در رؤیای خود) تصمیم می‌گیرد تمامی این وقایع را تفسیر نماید. بیان این تفسیرها می‌توانست نحوهٔ شناخت دکارت از خویشتن را به خوبی روشن سازد، اما متأسفانه، آدرین بایه، نویسندهٔ زندگینامهٔ دکارت، در این مقطع از جملات پرابهامی استفاده می‌کند.

وقایع آن روز زمستانی و شب بعد از آن (۱۱ نوامبر ۱۶۱۹) تأثیر بسیار عمیق و پایداری بر دکارت داشته است. خودش معتقد بود که این تصویر و رؤیاهایی که پس از آن در ذهن او شکل گرفت رسالتی را که خداوند بر عهدهٔ او گذاشته بود آشکار کرد. بدین‌سان، دکارت به وظیفه خود و همچنین به یافته‌هایی که در همهٔ موارد با استدلال همراه نبود، اعتماد پیدا کرد ــ اعتمادی که سخت بدان نیازمند بود. اگر تجربهٔ آن روز نبود، نابغهٔ جوان ما که تا آن زمان از این شاخه به آن شاخه پریده بود، هرگز رسالت خود را کشف نمی‌کرد. جالب است که فیلسوف عقل‌گرای بزرگی چون دکارت از یک تصویر خیالی و چند رؤیای غیرعقلانی الهام بگیرد ــ گرچه این جنبه از تفکر دکارت

معمولاً در دبیـرستان‌های فـرانسوی نادیده گرفته می‌شود و این قهرمان بزرگ و خیـال‌پرداز فرانسوی به عنوان نمونهٔ برجستهٔ عقل‌گرایی معرفی می‌شود.

لازم به ذکر نیست که رؤیاهای دکارت تفسیرهای متفاوتی به خود گرفته است. به عقیدهٔ فیلسوف و اخترشناس هلندی، هویگنس، که بعدها با دکارت نـامه‌نگـاری داشت، این رؤیاها حاصل گرم شدن بیش از حد مغز دکارت هنگام زندگی در اجاق بوده است! دیگران نیز عواملی چون سوءهاضمه، کار بیش از حد، کم‌خوابی، تجربهٔ عرفانی، یا حتی پیوستن وی به جمعیت روزیکروسین‌ها[1] را به عنوان دلیل اصلی رؤیاهای وی ذکر می‌کنند. خربزه، که در حاشیهٔ رؤیای اول به آن اشاره می‌شود، حتماً باعث خندهٔ خوانندگان زندگینامهٔ دکارت در قرن هجدهم شده است. اما با آغاز عصر شکوفایی علم روانکاوی، همین خربزه به موضوعی جدی مبدل گردید. قصد ندارم در این مورد خیلی به جزئیات بپردازم ــ فقط اشاره کنم که بنا به عقیدهٔ یکی از صاحب‌نظران، فروید «تفسیر کاملاً نابجایی از خربزه ارائه می‌کرد.»

در نتیجهٔ تصویر ذهنی و رؤیاهای آن روز و آن شب، دکارت سوگند خورد که از آن پس تمام عمر خود را وقف مطالعات فکری کند و همچنین برای شکرگزاری به زیارت معبد بانوی لورِتو در ایتالیا برود. بنابراین، جای تعجب است که دکارت پنج سال دیگر هم در اروپا بی‌هدف و سرگردان بود تا بالاخره

۱. Rosicrucians فرقه‌ای بین‌المللی با گرایش‌های عرفانی.

به زیارت بانوی لورتو رفت، و دو سال دیگر هم طول کشید تا مطالعاتش را آغاز کند!

دربارهٔ این دورهٔ هفت ساله از زندگی دکارت، که خود او آن را «دوران ولگردی» نامیده است، جزئیات دقیقی در دست نداریم. احتمالاً در آغاز این دوره، وی به ارتش پادشاهی مجارستان پیوست. اما جنگ‌های سی ساله با جدیت تمام آغاز شده بود، و دکارت، افسر نجیب‌زاده در عملیات نظامی ورزیدگی چندانی از خود نشان نمی‌داد. پس از ترک ارتش، دکارت به کشورهای فرانسه، ایتالیا، آلمان، هلند، دانمارک و لهستان سفر کرد ــ در تمام این مدت مناطقی را که همکاران وظیفه‌شناس‌تر وی در آن به جنگ‌های سی ساله مشغول بودند، با احتیاط کامل دور می‌زد! البته دکارت در فرار از خشونت همیشه موفق نبود. زمانی که وی به یکی از جزایر فریزین[1] سفر کرده بود (احتمالاً جزیرهٔ شیرمونیکوگ)، قایقی اجاره کرد تا او را از جزیره خارج کند. ملوانان او را با یک تاجر فرانسوی اشتباه گرفتند و نقشه کشیدند تا اموال او را سرقت کنند. در حالی که دکارت روی عرشه ایستاده بود و ساحل جزیره را نگاه می‌کرد که چگونه در آب‌های خاکستری دریا دور می‌شود، ملوانان به زبان هلندی علیه او توطئه می‌کردند. نقشهٔ آنها چنین بود که ضربه‌ای به سر او وارد کنند، او را به دریا بیندازند و طلاهایی را که اطمینان داشتند در چمدان خود مخفی نموده غارت کنند. در کمال تأسف ملوانان، مسافر آنها پس از سال‌ها

۱. Frisian Islands، مجمع الجزایری در دریای شمال.

سفر چندکلمه‌ای زبان هلندی یادگرفته بود. ملوان‌های بخت‌برگشته ناگهان با حملهٔ نجیب‌زادهٔ فرانسوی مواجه شدند که شمشیر خود را در هوا تکان می‌داد و جلو و عقب می‌رفت و در نتیجه نقشهٔ آنها به شکست انجامید.

در این دوران، دکارت یک بار هم، احتمالاً در سال ۱۶۲۳، به زادگاه خود لاهه برگشت و همهٔ اموال خود را به فروش رساند. او با عایدات حاصل از فروش اموالش اقدام به خرید سهام کرد که درآمد سرشاری را تا پایان مدت عمر نصیب وی ساخت. ممکن است چنین تصور شود که در طول این دورهٔ طولانی سفر، دکارت سری هم به خانوادهٔ خود زده است، ولی دلیل قطعی برای اثبات این موضوع در دست نیست. دکارت هرگز با خانوادهٔ خود دعوا نکرد، ولی همواره از آنان دوری می‌جست. علیرغم سفرهای آزادانهٔ خود در سراسر اروپا، هرگز به خود زحمت نداد برای شرکت در مراسم عروسی برادر یا خواهر خود به خانه بازگردد و حتی بر سر بستر مرگ پدر خود حاضر نشد.

در اواخر این دورهٔ سفر، دکارت مدت زیادی از وقت خود را در پاریس گذراند. در اینجا او یکی از همکلاسی‌های قدیمی خود در مدرسهٔ لافلش، به نام مارین مرسان را ملاقات کرد که به کلیسا ملحق شده بود. پدِرْ مرسان از مقام علمی بالایی برخوردار بود و با بزرگترین متفکران ریاضی و فلسفه در سراسر اروپا تماس داشت. مرسان از حجرهٔ کوچک خود در پاریس با نوابغی چون پاسکال، فرما، و گاسندی مکاتبه داشت. حجرهٔ مرسان در واقع به محل تبادل آخرین اندیشه‌های ریاضی، علمی، و فلسفی مبدل شده بود. مرسان همان دوستی بود که دکارت لازم داشت و به همین جهت تا پایان عمر با او

مکاتبه کرد و پیش‌نویس افکار و طرح‌های خود را برای وی می‌فرستاد تا نظر مرسان را ــ چه در خصوص اعتبار آن افکار و چه از لحاظ عدم تعارض آنها با تعالیم کلیسا ــ جویا شود.

دکارت بیشتر وقت خود را در اتاقش در پاریس صرف مطالعه می‌کرد ولی گهگاه دوستانی برای بحث دربارهٔ مسائل مختلف به دیدن وی می‌آمدند و حتی در مواردی، او مجبور می‌شد منزل را ترک کند و در مجالس رسمی‌تر شرکت کند. در روایتی نقل شده است که یک بار به هنگام حضور دکارت در محل اقامت سفیر پاپ، پزشکی به نام شاندو طی سخنانی که در حضور جمع ایراد کرد، تلاش کرد مبانی «فلسفهٔ جدید» خود را به حضار معرفی کند. در پایان سخنرانی، دکارت با استناد به مجموعه دلایل متقن ریاضی که شاندو هیچ پاسخی برای آنها نداشت، فلسفهٔ جدید وی را رد کرد. (شاندو سه سال بعد هم در وضعیت مشابهی گرفتار شد، ولی این بار اتهام وی جعل چیزهایی محسوستر از آرای فلسفی بود و بالاخره به دار آویخته شد). کاردینال دوبرول پس از شنیدن استدلال‌های ماهرانهٔ دکارت او را به گوشه‌ای کشید و مصرانه از او خواست تمام عمر خویش را وقف فلسفه کند.

این ماجرا در دکارت مؤثر افتاد. البته تصاویر ذهنی و رؤیاها قبلاً در وجود وی اعتمادِ به نفس کافی ایجاد کرده بود، ولی در نهایت رویکردی عقلانی لازم بود تا او را وادار به کار کند. در سال ۱۶۲۸ دکارت پاریس را به مقصد شمال فرانسه ترک کرد تا در انزوای کامل خود را وقف تفکرات خویش کند. اما متأسفانه دوستان پاریسی همچنان به دیدن وی می‌آمدند. بنابراین تصمیم

گرفت باز هم به محل دورتری کوچ کند و به همین منظور به هلند رفت تا کاملاً تنها باشد. او تا یک سال پیش از مرگش، بیش از دو دهه، در هلند سکنی گزید.

البته عبارت «سکنی گزیدن» تا جایی که به زندگی دکارت مربوط می‌شود، معنایی نسبی دارد. بر اساس اطلاعات موجود، دکارت در پانزده سال اول اقامت خود در هلند، دست‌کم هجده بار تغییر منزل داد ــ و حتی در این دوران، هر گاه احساس یکنواختی به وی دست می‌داد، به خارج سفر می‌کرد. تنها کسی که همواره از نشانی دقیق وی خبر داشت، پدر مرسان بود، به هر حال هیچکس مزاحم انزوای وی نشد. این جابه‌جایی‌های مکرر تنها به انزواطلبی دکارت نسبت داده می‌شود، ولی به نظر می‌رسد در پس این خانه‌به‌دوشی،، بیقراری عمیقی نهفته بود. در جریان سفر، و حتی تغییر منزل، نمی‌توان از هرگونه تماس با مردم دوری جست ــ حتی اگر این تماس‌ها بسیار سطحی و گذرا باشد. این جابه‌جایی‌های پایان‌ناپذیر نشان می‌دهد که دکارت در انزوای کامل نیز آسوده نبوده است. او تنها بود اما جز در پیش پا افتاده‌ترین روابط، ارتباط با مردم برای وی غیرممکن بود.

دکارت همیشه در خانه خدمتکار داشت و به نظر می‌رسد که بسیار خوش برخورد بوده است. تصویری که از او داریم، نجیب‌زاده‌ای است با صورت رنگ‌پریده و کلاه‌گیسی بلند و تیره که در آن روزگار مرسوم بوده است. با سبیل و ریش باریک و بلند، که جذابیت اسرارآمیزی به او می‌بخشیده است. گفته می‌شود که او آدم خوش‌لباسی بوده و شلوارهای کوتاه و جوراب ساق بلند

ابریشمی سیاه و کفش نقره‌نشان به پا می‌کرده است. عادت داشت همواره شال ابریشمی به دور گردن خود بیاویزد تا او را در مقابل سرما محافظت کند. هرگاه از خانه خارج می‌شد، کت ضخیم و شال‌گردنی پشمی به تن می‌کرد و همواره شمشیر به کمر می‌بست. دکارت به کوچکترین تغییر دما حساسیت داشت و به گفتهٔ خود وی، سرما برای «ضعف ارثی» سینهٔ وی مضر بود. با این حال، او سال‌های زیادی از عمر خود را به سفر در سراسر اروپا، از ایتالیا تا اسکاندیناوی گذراند. و کشوری که بالاخره برای اقامت خود انتخاب کرد هلند بود ــ که به علت باران، مه، و یخبندان شدید، شهرت داشت و یکی از فرانسویان معاصر دکارت دربارهٔ آب و هوای آن گفته بود، «چهار ماه زمستان و به دنبال آن هشت ماه سرما!»

با وجود این، هلند از یک مزیت بزرگ برخوردار بود. در قرن هفدهم میلادی، این منطقه از اروپا مرکز آزادی افکار به حساب می‌آمد. برخلاف سایر کشورها، در هلند هیچکس بابت افکار خود بهایی پرداخت نمی‌کرد. هلندی‌های تساهل‌پیشه، میانه‌ای با تفتیش عقاید، تکفیر و سوزاندن صاحبان عقاید نداشتند ــ و اینها مزایای مهمی به حساب می‌آمد که متفکران نواندیش را از سراسر اروپا به هلند جذب می‌کرد. از میان چهار متفکر بزرگی که در قرن هفدهم اندیشه‌های فلسفی نوینی عرضه کردند، سه نفر ــ دکارت، اسپینوزا، و لاک ــ مدتی از عمر خود را در هلند سپری کرده بودند. (چهارمین متفکر، یعنی لایب‌نیتس در نزدیکی مرز هلند یعنی در هانوور زندگی می‌کرد و چندین بار به هلند سفر کرد). تا حدودی به دلیل همین فضای آزاد فکری، هلند به

یکی از مراکز مهم صنعت چاپ مبدل شد و آثار بزرگانی چون گالیله و هابز در آنجا به چاپ رسید. در این دوره، هیچ نقطه‌ای از اروپا به اندازهٔ هلند شاهد ظهور اندیشه‌های تازه نبود.

دکارت این دوران پربار حیات خویش را با امیدواری بسیار آغاز کرد. در نتیجهٔ رؤیایی که در اجاق باواریا دیده بود اندیشهٔ دانشی فراگیر را در سر می‌پروراند که تمام معرفت بشری را در بر گیرد. این دانش می‌توانست راه دستیابی به حقیقت را با استفاده از عقل هموار سازد. این معرفت چیزی بیش از روشی نو و انقلابی بود. (در علوم و کیمیاگری قرون وسطی، عقل نقشی بسیار فرعی داشت). دکارت نظامی را در ذهن خود پرورش می‌داد که نه تنها کل معرفت بشری را در بر گیرد، بلکه آن را وحدت ببخشد. این نظام عاری از هرگونه پیش‌داوری و فرض اولیه بود و فقط بر پایهٔ یقین بنا می‌شد. دکارت در ایجاد این نظام کار خود را از اصول بنیادینی شروع کرد که بداهت آنها محرز بود و نیاز به اثبات نداشت، و بر پایهٔ این اصول، نظام ساخته می‌شد.

دکارت پیش‌بینی می‌کرد از نظام فلسفی وی فواید بسیاری حاصل شود. او با اطمینان پیش‌گویی کرد که هرگاه این روش علمی جدید در علم پزشکی به کار گرفته شود، می‌تواند فرآیند پیری را به تأخیر اندازد. (این رویای همیشگی دکارت بود. ده سال بعد، او برای متفکر هلندی، هویگنس نوشت که علیرغم شرایط جسمانی ضعیف خود، انتظار دارد خیلی بیش از صد سال عمر کند. هر چند در آخرین سال‌های عمر خود مجبور شد در این عقیده تجدیدنظر کند و چند سالی از پیش‌بینی خود کم کند!)

دکارت نوشتن ***رساله دربارهٔ قواعد هدایت ذهن***[1] را آغاز کرد. به منظور کشف دانشی جهانشمول، ابتدا می‌بایست روشی برای درست فکر کردن پیدا می‌شد. این روش در حقیقت عبارت بود از رعایت دو قاعده در عملیات ذهنی: شهود و استنتاج. دکارت شهود را این گونه تعریف کرد: «برداشت دور از تردید یک ذهن روشن و هشیار که تنها در پرتو عقل میسر می‌شود.» و استنتاج را چنین تعریف می‌کند: «نتیجه‌گیری ضروری از حقایقی که صحت آنها مورد یقین است.» روش معروف دکارت ــ که بعدها به روش دکارتی[2] معروف شد ــ در به کارگیری درست این دو قاعدهٔ تفکر خلاصه می‌شود.

دکارت تدریجاً شهرت به‌سزایی در زمینهٔ مسائل متنوع فلسفی و علمی به دست می‌آورد. در مارس سال ۱۶۲۹، پاپ و برخی از کاردینال‌های ارشد متوجه حضور اجسام ناشناخته‌ای در آسمان رم شدند. با غروب آفتاب، هاله‌ای نورانی در آسمان ظاهر شد که نقاط درخشان بسیاری اطراف آن دوران می‌کردند. نامه‌هایی برای دکارت و سایر متفکران سرشناس فرستاده شد تا عقیدهٔ خود را در آن خصوص ابراز کنند.

دکارت آنچنان مجذوب مسأله شد که تا مدتی تمام تفکرات فلسفی خود را کنار گذاشت و به این مسأله پرداخت. او دربارهٔ علت اینگونه پدیده‌ها به عقایدی دست یافته بود ولی چندین سال طول کشید تا آنها را منتشر کند. در

---

1. *Treatise on Rules for the Direction of the Mind*

2. Cartesian

این زمان، دکارت رسالهٔ کاملی دربارهٔ پدیده‌های سماوی به رشتهٔ تحریر درآورد. (در این فاصله، کلیسای واتیکان نیز به نظریهٔ خاصی دست پیدا کرده بود: علت بروز این پدیده‌ها فرشتگانی بودند که صحنهٔ آسمان را برای دومین ظهور حضرت مسیح آماده می‌ساختند). دکارت معتقد بود که این نورهای آسمانی توسط شهاب‌سنگ‌ها به وجود می‌آیند. متأسفانه، دانشمندان عصر جدید توضیحاتی برای این پدیده‌ها ارائه کرده‌اند که حتی از نظریهٔ واتیکان غیرمنطقی‌تر است. این پدیده‌ها اکنون به خورشیدهای کاذب[1] معروفند، بر اساس نظریهٔ جدید هنگامی پدید می‌آیند که نور خورشید از درون ابر ضخیمی متشکل از بلورهای یخی شش وجهی که محور تقارن آنها به صورت عمودی قرار گرفته است، به زمین بتابد. امروزه بیشتر احتمال می‌دهند که بلورهای در حال شکل‌گیری در آسمان موجب این پدیده‌ها هستند نه فرشته‌ها، و توضیحات ساده‌ای همچون توضیح دکارت نیز چندان جدی گرفته نمی‌شود.

در ستاره‌شناسی نیز، همچون بسیاری از مسائل دیگر، دکارت شاهد عصری کوتاه و احتمالاً بی‌نظیر از تفکر بشری بود. توضیحات جدیدی که ذهن دقیق‌ترین متفکران علمی و فلسفی آن زمان برای مسائل مختلف ارائه می‌کردند، در بسیاری از موارد، هم منطقی و هم قابل‌فهم بود. همچنین بیشتر این توضیحات مبتنی بر عقل بود و درک آنها ساده ــ و با این هدف ارائه می‌شد که راه را برای تفکر دربارهٔ پیچیده‌ترین رازهای جهان باز بگذارد. بعید

1. Parhetiau

است که بشریت دوباره چنین عصری را تجربه کند. از آن دوران به بعد، درک حقیقت هر روز دشوارتر از گذشته شد، مگر در حوزه‌های تخصصی محدودی که شخص توانایی درک آنها را داشت. از آن زمان تاکنون، معلوماتی روزافزون در مورد مسایلی محدودتر و محدودتر یافته‌ایم.

دکارت پس از بیان قواعد کارکرد ذهن، توجه خود را به جهان خارج معطوف کرد. بدین ترتیب، ظرف مدت سه سال، ***رساله دربارهٔ عالَم***[1] را به رشتهٔ تحریر درآورد. این رساله در برگیرندهٔ افکار وی دربارهٔ موضوع‌های علمی بسیار متنوع و گسترده‌ای همچون شهاب‌سنگ‌ها، نورشناسی، و هندسه است. دکارت به منظور تعقیب مطالعات خود در زمینهٔ آناتومی، تصمیم گرفت به کشتارگاه محلی سر بزند. او نمونه‌های مختلفی از اعضای حیوانات را زیر لباس خود مخفی می‌کرد و به منزل می‌برد تا بدون جلب‌نظر دیگران به تشریح آنها بپردازد. در نتیجهٔ همین مطالعات بود که دکارت علم جنین‌شناسی را بنیان گذارد. (افسانه‌ای نقل شده است که بر اساس آن، یک روز دکارت در کشتارگاه جوان تنومندی را ملاقات می‌کند که در حال طرح برداشتن از لاشهٔ پوست کندهٔ یک گاو است. دکارت از جوان می‌پرسد که چرا چنین موضوعی را انتخاب کرده و او پاسخ می‌دهد، «فلسفهٔ شما روح را از انسان می‌ستاند، و من در نقاشی‌هایم آن را پس می‌دهم، حتی به حیوانات مرده!» گفته می‌شود که این هنرمند جوان همان رامبراند بوده است).

---

1. *Treatise on the Universe*

پس از سه سال تلاش فشرده، دکارت تصمیم گرفت نسخهٔ اولیهٔ ***رساله دربارهٔ عالم*** را برای پدر مرسان بفرستد تا آن را در پاریس به چاپ برساند. اما ناگهان اخبار غیرمنتظره و عجیبی از رم به گوش وی رسید. گالیله به کفر متهم شده و به دادگاه تفتیش عقاید احضار و مجبور شده بود سوگند بخورد که فعالیت‌های علمی خود را کنار می‌گذارد، به آنها لعنت می‌فرستد و از آنها نفرت دارد! این سوگند اجباری بیشتر متوجه اعتقاد وی به نظریهٔ کوپرنیک بود که بر اساس آن، زمین به دور خورشید می‌چرخد. دکارت بلافاصله از دوست خود بیکمان خواست نسخه‌ای از اثر گالیله را در اختیار وی بگذارد و در کمال نگرانی متوجه شد بسیاری از نتایجی که گالیله به دست آورده مشابه نتیجه‌گیری‌های خود اوست. دکارت بدون آنکه کلمه‌ای در این مورد به کسی بگوید، ***رساله دربارهٔ عالم*** را کنار گذاشت و ذهن خود را به مسائلی معطوف کرد که کمتر جنجال‌برانگیز بودند. (***رساله دربارهٔ عالم*** تا سال‌ها پس از مرگ دکارت انتشار نیافت، و در آن زمان هم فقط بخشی از آن منتشر شد).

زندگی دکارت معجونی از تضادهای مختلف بود. او تمایل داشت در آرامش و تنهایی زندگی کند، ولی همین تنهایی وی را وامی‌داشت که همواره در سفر باشد. به عنوان متفکری شجاع و نوآور سوگند خورده بود افکارش را تا هر کجا که می‌رفتند دنبال کند؛ در عین حال، به عنوان انسان قسم یاد کرده بود تا از قوانین کشور خود تبعیت کند، به دین پدرانش وفادار بماند، و از رویهٔ عاقل‌ترین انسان‌هایی که می‌شناسد پیروی کند. او اعتقاد داشت آنچه در ***رساله دربارهٔ***

***عالم*** نوشته درست است، ولی در عین حال به خدای کلیسا اعتقاد راسخ داشت. دکارت به ترسو بودن متهم شده است و گفته شده که به طور پنهانی ملحد بوده است، و علیرغم تأملات درونی بسیار، حتی دربارهٔ وجود خویش نیز شناخت کافی نداشته است. اما هیچ یک از این اتهامات قابل دفاع نیست. ممکن است دکارت از زمرهٔ قهرمانان نبوده باشد، ولی این به معنای جبن وی نیست. او قانع شده بود که کلیسا می‌تواند با حفظ عقاید مدرسی خود، با افکار جدید وی کنار بیاید و معرفت او از خودش نیز عمیق‌تر از هر فیلسوف دیگری، از زمان سقراط به بعد بود، هر چند نقاط کوری از لحاظ روان‌شناختی در این معرفت به چشم می‌خورد. با این حال، مهمترین تضاد را باید در خود فلسفهٔ دکارت جست‌وجو کرد. دکارت جهان را متشکل از دو نوع جوهر می‌دانست ــ ذهن و ماده. ذهن، جوهر فاقد امتداد [بُعد] و تقسیم‌ناپذیر است. در مقابل، ماده دارای امتداد و تقسیم‌پذیر است و از قوانین فیزیک تبعیت می‌کند. به عبارت دیگر، ذهن غیرمادی ما در یک جسم مکانیکی قرار گرفته است. اما چگونه ذهن، که فاقد امتداد است، می‌تواند با جسم که تنها قادر است تابع قوانین علم مکانیک باشد، ارتباط متقابل برقرار کند؟ دکارت هرگز پاسخ رضایت‌بخشی برای این پرسش پیدا نکرد ــ پرسشی که به گونه‌ای عجیب بازتاب تضادهای روانشناختی او است که زندگی روزمره او را برمی‌آشفت. اما، همچون همیشه تلاش کرد این سؤال را بی‌پاسخ نگذارد. بنا به نظر دکارت، محل ارتباط و تأثیرگذاری متقابل ذهن و جسم در غدهٔ خلفی مغز قرار دارد (اندامی عجیب که در نزدیکی ساقهٔ مغز واقع است و نقش دقیق آن تا امروز بر

ما پوشیده مانده است). متأسفانه دکارت در اینجا از بحث اصلی منحرف شده است. پرسش اصلی این نیست که ذهن‌وجسم درکجا بایکدیگرتلاقی می‌کنند، بلکه سؤال آن است که این دو «چگونه» با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند.

در این مقطع از زندگی دکارت، ماجرایی عاطفی برای وی پیش می‌آید که امثال آن در زندگی او بسیار نادر است. او با دختری بنام هلن که احتمالاً یکی از خدمتکاران منزل وی بود رابطه پیدا می‌کند. حاصل این رابطه دختری است که نام او را فرانسین می‌گذارند. پس از تولد فرانسین، هلن به همراه او در نزدیکی منزل دکارت، سکنی می‌گزینند اما مرتباً او را می‌بینند. در حضور دیگران، دکارت فرانسین را خواهرزادهٔ خود معرفی می‌کرد.

با توجه به مدارک کمی که باقی مانده مشکل بتوان نوع رابطهٔ دکارت با هلن را دقیقاً تعیین کرد. ولی می‌توان چیزهایی در این مورد حدس زد. هلن بیچاره چگونه می‌توانست توجه این نجیب‌زادهٔ خونسرد را به خود جلب کند؟ از نگاه‌های سرد و چشمان گود رفتهٔ او چه چیزی دستگیر این زن می‌شد؟... شاید هلن در جلب‌نظر دکارت به خود چندان موفق نبود، اما مسلماً فرانسین در این زمینه موفقیت بیشتری به دست می‌آورد. دخترک صادقانه دست خود را به سوی پدر دراز می‌کرد و او هم محبت دختر را پاسخ می‌گفت. (شاید دکارت با دیدن دختر بچه به یاد کودکی خود می‌افتاد که تنها رها شده بود و هیچ کس جز پرستار پیر مراقب او نبود). اگرچه دکارت در ابتدا سعی می‌کرد فرانسین را خواهرزادهٔ خود معرفی کند، ولی بزودی دلبستهٔ دختر کوچک خود شد. این تجربهٔ عاطفی در زندگی دکارت بی‌نظیر بود.

در این زمان، دکارت نگارش رساله‌ای را که تا امروز، خلاقانه‌ترین اثر وی محسوب می‌شود، یعنی رسالهٔ ***گفتار دربارهٔ روش***[1]، آغاز کرد. شگفت آن که محتوای اصلی این کتاب را قسمت‌هایی از ***رساله دربارهٔ عالم*** تشکیل می‌داد، که به عنوان قسمت‌های کم‌خطر دست‌چین شده بود. عمدهٔ این مطالب آنهایی بود که چهرهٔ ریاضیات را عوض می‌کرد و تحولات شگرفی در علوم پدید می‌آورد. در این اثر، دکارت مبانی هندسهٔ تحلیلی نو را مطرح ساخت و محور مختصات را معرفی کرد (که بعدها لایب نیتس آن را دستگاه مختصات دکارتی نامید). در زمینهٔ نورشناسی، دکارت **قانون شکست نور** را مطرح، و تلاش کرد علت پیدایش رنگین‌کمان را توضیح دهد؛ همچنین دکارت سعی کرد تا نظریه‌ای علمی و عقلانی برای توضیح وضعیت آب و هوا ارائه کند (که نهایتاً همچون نظریه‌های جدید هواشناختی مغلوب تغییرات غیرقابل پیش‌بینی و غیرقانونمند این پدیده شد).

اما بدون تردید، بهترین قسمت ***گفتار دربارهٔ روش***، مقدمهٔ نسبتاً کوتاه آن است. این مقدمه خطوط اصلی تفکرات وی را که جریان فلسفه را دگرگون کرد، ترسیم می‌کند. در این مقدمه، دکارت در حرکتی بنیادی از سنت‌ها فاصله می‌گیرد، و این تفکرات را به گونه‌ای قابل فهم و قابل خواندن عرضه می‌کند.

چگونه می‌توان بینش‌های عمیق و خلاق فلسفی را تا آن اندازه واضح و روشن بیان کرد که همه قادر به درک و فهم آن باشند؟ این مشکل نه تنها من

---

1. *Discourse on Method*

و شما را بارها از پا درآورده، بلکه بزرگترین مغزهای فلسفی جهان نیز همواره گرفتار آن بوده‌اند. افلاطون برای درهم شکستن این مانع، فلسفهٔ خود را به صورت گفتگو بیان کرد. نیچه فکر می‌کرد با نگاشتن درخشان‌ترین، ظریف‌ترین و قدرتمندترین نثری که در زبان آلمانی به رشتهٔ تحریر درآمده، این مسأله را حل کرده است، اما این خود بزرگ‌بینی او و نهایتاً به جنون کامل انجامید. ویتگنشتاین تلاش کرد این مسأله را با در نظر گرفتن اختصارگرایی مخاطبان در عصر تلویزیون حل کند و افکار خود را به صورت جملات دو سه خطی بیان کند، ولی این روش هم جایی برای بحث و استدلال فلسفی باقی نمی‌گذاشت. روش دکارت برای حل این مشکل، از همه ساده‌تر و روشن‌تر بود. او در نثر شفافی که به نگارش زندگینامه شباهت دارد، توضیح می‌دهد که چگونه به تفکر می‌پردازد و در این فرآیند، چه افکار گوناگونی در ذهن وی پدید می‌آیند. هنگام مطالعهٔ آثار دکارت، می‌توان تجربه نمود که یک ذهن بزرگ چگونه افکار فلسفی اصیل بوجود می‌آورد. و دکارت جریان تفکر خود را چنان به خوبی توصیف می‌کند که خواننده گول می‌خورد و تصور می‌کند این کار بسیار ساده است و روشی که او بیان می‌کند با شیوهٔ تفکر خود ما چندان متفاوت به نظر نمی‌رسد. او خوانندگان فلسفهٔ خود را قدم به قدم به گونه‌ای عقلی به سمت نتیجه‌گیری‌های مورد نظر خود می‌کشاند.

دکارت بیان افکار خود را با بازگشت به سرزمین برف گرفتهٔ باواریا و تصویری که در ذهن وی نقش بست آغاز می‌کند. «زمستان آغاز شد، و من خود را در نقطه‌ای یافتم که هیچ مصاحبتی توجه مرا به خود جلب نمی‌کرد. در

آن زمان، من از هرگونه نگرانی یا شور و هیجانی در امان بودم، بنابراین تمام مدت روز را در یک اجاق سپری می‌کردم و می‌توانستم با افکار خودم تنها باشم.» سپس با نثری بسیار خونسردانه توضیح می‌دهد که چگونه می‌توان با استفاده از شکل‌های متوالی و هدفدار، اعتقاد ما به تمامی ساختار جهان پیرامون را درهم ریخت. هیچ چیز، قطعی و مسلم باقی نمی‌ماند. تمام جهان، فردیت خود ما، و حتی اصل وجودمان می‌تواند رؤیایی بیش نباشد. هیچ راهی برای حصول یقین به چیزی وجود ندارد. فقط به یک چیز می‌توان یقین داشت. مهم نیست من در افکاری که دربارهٔ خود یا جهان اطرافم در ذهن می‌پرورانم تا چه اندازه گمراه شده‌ام؛ تنها یک حقیقت وجود دارد که غیر قابل انکار است: **من فکر می‌کنم.** همین حقیقت به تنهایی می‌تواند وجود مرا به اثبات برساند. در معروف‌ترین اصطلاح تاریخ فلسفه، دکارت چنین نتیجه‌گیری می‌کند: **من فکر می‌کنم، پس هستم.**

پس از اثبات این تنها گزارهٔ یقینی و مسلم، دکارت تمام حقایقی را که قبلاً در صحت آنها شک کرده بر اساس این گزاره مجدداً بنا می‌کند. جهان، حقایق ریاضیات، زمستان برف گرفتهٔ باواریا ــ همگی با یقینی سرد باز می‌گردند، اما این بار پس از گذراندن دوران تبعید خود به سرزمین شک و تردید، بیش از هر زمان دیگری تردیدناپذیر شده‌اند، چرا که بر مبنای حقیقتی بس تردیدناپذیر بنا شده‌اند.

دکارت که در این رساله جرأت به خرج داده و درباره تمام جهان اعلام تردید کرده بود، تصمیم گرفت آن را بدون ذکر نام به چاپ برساند. همچنین،

دکارت زبان رساله را فرانسه انتخاب کرد تا خوانندگان بیشتری را به خود جلب کند. او از هرگونه اصطکاک با کلیسا پرهیز می‌کرد، و امیدوار بود با جلب افرادی که به علوم جدید علاقمند بودند به این هدف برسد. در کمال تعجب، این تمهید کارگر افتاد. مردم به زودی نویسندهٔ ***گفتار دربارهٔ روش*** را شناختند ولی ابتدا بیشتر به نظریه‌های ریاضی و علمی آن علاقه نشان دادند. ریاضیدانان در آغاز مجذوب و سپس خشمگین شدند.

در نظر اکثر ما، مسلم‌ترین نکته دربارهٔ ریاضیات آن است که گزاره‌های ریاضی یا درست هستند و یا نادرست. چنین رویکرد ساده‌اندیشانه‌ای بلافاصله شخص را از زمرهٔ ریاضیدانان حقیقی خارج می‌سازد. هنگامی که به سطح نوابغ و بزرگان ریاضی برسیم، تقسیم عینی و ساده‌لوحانهٔ قضایا به درست و نادرست جای خود را به رویکردی اندیشمندانه‌تر و مبارزه‌جویانه‌تر می‌بخشد. و هر چه این رویکرد با حقایق بدیهی و غیرقابل انکار بیشتری روبرو می‌شود، ستیزه‌جویی نیز (با تصاعد هندسی!) افزایش می‌یابد. پس از مطالعهٔ نظریه‌های ریاضی جدید دکارت و تشخیص خلاقیت عمیق آنها، تمامی ریاضیدانان بزرگ عصر، به زودی اسلحهٔ خود را به سمت دکارت نشانه رفتند. گاسندی، پاسکال، اینسن، فرما، و... یکی پس از دیگری وارد معرکه شدند. مشاجرات میان آنها فراتر از درک انسان‌های زمینی بود! کسانی که در این خصوص عقیدهٔ دیگری دارند، ممکن است داستان قدیمی آخرین قضیهٔ فرما را مفید و آموزنده بیابند. به موجب این قضیه، هیچ عدد صحیحی بالاتر از یک وجود ندارد که عبارت ذیل دربارهٔ آن درست باشد:

$$x^n+y^n=z^n$$

فرما اندکی قبل از مرگ خود در حاشیهٔ این فرمول نوشت: «من روش جالبی برای اثبات این قضیه کشف کردم ولی جای کافی برای نوشتن آن در این صفحه نیست.» علیرغم تلاش‌های مکرر برجسته‌ترین ریاضیدان‌های سه قرن گذشته، هیچ کس تاکنون موفق نشده صحت یا سقم آخرین قضیهٔ فرما را به اثبات برساند. برخی اعتقاد دارند که این قضیه احتمالاً درست نیست. اما برخی دیگر به درستی آن معتقدند. برخی به این نتیجه رسیده‌اند که فرما در حقیقت لاف زده، و حتی عده‌ای می‌گویند که وی جرأت اثبات آن را نداشته است... ریاضیات با یقین آغاز می‌شود و به اینجا ختم می‌شود. اما فلسفه از همین جا شروع و به همین جا ختم می‌شود. وقتی گفته می‌شود که شخصی نگرش فلسفی دارد، می‌توان مطمئن بود که وی فیلسوف نیست. دکارت به زودی این موضوع را کشف کرد. پس از ریاضیدانان، نوبت فلاسفه بود که پا به میدان بگذارند. دکارت هرگز با کلیسا مشکل پیدا نکرد. اگر شما به همه چیز شک کنید جز به این حقیقت که فکر می‌کنید، پس خدا چه می‌شود. دکارت واقعاً خوش‌شانس بود که گرفتار خشم کلیسا نشد. اما خوشبختانه دوستان وی در گوشه و کنار به دفاع از او می‌پرداختند ــ و خوشبختی بیشتر در این بود که او در هلند زندگی می‌کرد، یا به عبارت بهتر، در هلند سفر می‌کرد!

در سال ۱۶۳۸، برای پانزدهمین مرتبه از زمان اقامت در ایالات متحدهٔ هلند، دکارت تغییر منزل داد ــ و این بار به آمرسفوت واقع در کنار شهر

دانشگاهی اوترخت نقل مکان کرد. در این هنگام دخترش، پنج ساله بود و دکارت قصد داشت او را به فرانسه بفرستد تا از او «بانویی آداب‌دان» بسازد. اما ناگهان فرانسین بیمار شد و مرد. روحیهٔ دکارت متلاشی شد. این تلخ‌ترین ضربه‌ای بود که در تمام طول عمر بر وی وارد شد و به قول نویسندهٔ زندگینامهٔ وی، آدرین بایه، «دکارت با چنان رقت قلبی در سوگ دختر خود گریست که نشان داد غمِ حال می‌تواند فکر ابدیت را در ذهن آدمی خاموش سازد.»

این فاجعه هنگامی رخ داد که دکارت در حال اتمام رسالهٔ ***تأملات***[1] بود. این اثر را عموماً شاهکار وی به حساب می‌آورند. گرچه رسالهٔ ***تأملات*** در وهلهٔ اول جاذبهٔ ***گفتار دربارهٔ روش*** را ندارد، ولی از همان ظرافت سبک برخوردار است و زبان آن نمونهٔ کاملی از نحوهٔ بیان افکار مجرد است. (دکارت با شجاعت ادعا می‌کرد که رسالهٔ ***تأملات*** را با این هدف به رشتهٔ تحریر درآورده است که مطالعهٔ افکار مجرد را برای خانم‌ها هیجان‌انگیز کند). اما این بار دکارت احتیاط به خرج داد و نسخهٔ اولیه را برای پدر مرسان در پاریس فرستاد تا او به توزیع آن بپردازد و «نظر فرهیختگان» را دربارهٔ آن جویا شود. دکارت مایل بود تأیید متفکران برجسته و همچنین یسوعی‌ها را برای رسالهٔ فلسفی تازهٔ خود به دست آورد ــ که دربرگیرندهٔ شرح تفصیلی افکاری بود که قبلاً در ***گفتار دربارهٔ روش*** مطرح شده بود. در رسالهٔ ***تأملات***، دکارت برنامهٔ جامع‌تری برای

1. *meditations*

شک ارائه می‌کند. او اینگونه تصور می‌کند که تمام جهان، حتی حقایق علم هندسه و پالتوی زمستانی که وی به تن کرده و جلوی آتش نشسته، حاصل تمهیدات موجودی بد سرشت و نامرئی است که می‌خواهد او را فریب دهد. (روانشناسان با اطمینان کامل اعلام کرده‌اند که این شخصیت منفی کسی نیست جز قاضی ژواکیم دکارت!) بار دیگر ذهن شکاک دکارت به همان اصل غیرقابل انکار قبلی دست می‌یابد و بر اساس این اصل بدیهی و مسلم، تمام جهان را از نو بنا می‌کند. او تا آنجا پیش می‌رود که وجود خدا را نیز به اثبات می‌رساند، تا احتمالاً خیال کلیسا را هم راحت کرده باشد ــ و برهان‌هایی که برای این منظور به کار می‌برد، چهار قرن قبل توسط سنت آنسلم و سنت توماس آکوئیناس طراحی شده بود.

اگرچه فرآیند شک دکارتی به معنی دقیق کلمه ابتکار دکارت نبود، اما در آن زمان کاملاً ابتکار وی به حساب می‌آمد. سنت آگوستین حدود دوازده قرن قبل از دکارت، روش‌ها و نتایج مشابهی را مطرح ساخته بود، ولی چون در افکار وی نقش محوری نداشتند کلاً به فراموشی سپرده شدند. اما جالب است که اندکی پیش از خود دکارت نیز فیلسوفی پرتقالی به نام فرانسیسکو سانچز دقیقاً همان برنامهٔ شک گسترده را در رسالهٔ شگفت‌انگیز خود، ***چرا هیچ چیز را نمی‌توان دانست***[1] معرفی کرد. این رساله در سال ۱۵۸۱ میلادی منتشر شد. سانچز خوش‌شانس بود که در آن زمان رسالهٔ وی توجه چندانی را به خود

---

1. *Quod Nihil Scitur*

جلب نکرد وگرنه به جای آنکه در سن هفتادوسه سالگی در شهر تولوز با آرامش کامل از دنیا برود، ممکن بود در سن سی و یک سالگی همچون قهرمانی بزرگ در راه فلسفه اعدام شود.

دکارت سودای قهرمانی در سر نداشت، اما برای ناشناس ماندن نیز تلاش چندانی نمی‌کرد. هر چند تمامی ویژگی‌های لازم برای ناشناس ماندن را دارا بود (تنبلی او به تنهایی برای این منظور کفایت می‌کرد). دکارت می‌خواست صدایش به گوش همه برسد ولی در عین حال مایل بود افکار وی در ذهن دیگران مقبول بیفتد. او کاملاً قانع شده بود که درست می‌گوید، اما قصد داشت کلیسا را هم در این مورد قانع کند. به همین منظور، پدر مرسان طبق درخواست دکارت، نسخه‌های اولیهٔ رسالهٔ ***تأملات*** را برای شخصیت‌های فکری برجستهٔ اروپا همچون گاسندی، هابز و آرنولد فرستاد. و آنها نیز با طرح ایراداتی نسبت به نظریه‌های دکارت، به این حرکت پاسخ دادند. این ایرادات موجبات آزردگی خاطر دکارت را فراهم آورد، به او توصیه شد پاسخ‌های خود به این ایرادات را به کتاب بیفزاید، و بدین ترتیب نسخهٔ نهایی ***تأملات*** به چاپ رسید که حاوی ایرادات وارده بر استدلال‌های دکارت و پاسخ‌های او به این ایرادها نیز بود.

اما همانطور که پیش‌بینی می‌شد، انتشار رسالهٔ ***تأملات*** دکارت هیاهوی بسیاری را برانگیخت. یسوعی‌ها به درستی تشخیص دادند که شک دکارتی قضیهٔ **من فکر می‌کنم پس هستم** به منزلهٔ پایان فلسفهٔ مدرسی (اسکولاستیک) و تعالیم آکویناس است. اما از بد روزگار، این بار دامنهٔ مشاجره

به هلند نیز کشیده شد. رئیس دانشگاه اوترخت، دکارت را به انکار خدا متهم ساخت. او به صراحت دکارت را به وانینی تشبیه کرد که متهم به ارائه عمدی دلایل ضعیف و غیرقابل دفاع برای اثبات وجود خدا شده بود. (وانینی به همین اتهام در سال ۱۶۱۹ میلادی در شهر تولوز سوزانده شد ــ و شاید در همان موقع، فیلسوف پرتقالی پیر و گمنامی نیز در کنار جمعیت به وی نگاه می‌کرد و زیرلب می‌گفت، «اگر خدا رحم نکرده بود سر من هم همین بلا می‌آمد...») به دنبال حملهٔ لفظی رئیس دانشگاه اوترخت به دکارت، چندین شخصیت سرشناس هلندی دیگر نیز علیه وی وارد میدان شدند و ضربات کاری‌تری بر او وارد ساختند و حتی او را متهم به ارتداد کردند. در آن موقع البته انکار خدا گناه بزرگی بود، ولی ارتداد اتهام بسیار جدی‌تری محسوب می‌شد. خوشبختانه سفیر فرانسه به نفع دکارت وارد عمل شد و بالاخره مسأله فیصله پیدا کرد، هر چند تا مدتی پس از آن کوچکترین اشارهٔ مثبت یا منفی به نام یا آثار دکارت در حوزهٔ دانشگاه اوترخت ممنوع شد. اما مدتی بعد، به دنبال شکایت گروه ریاضی این دانشگاه که دیگر قادر به برگزاری درس هندسه نبود، این ممنوعیت لغو شد.

در این هنگام دکارت در سراسر اروپا شناخته شده بود و شهرت وی از محدودهٔ متفکران فراتر رفت، به گونه‌ای که حتی خانواده‌های سلطنتی اروپا آثار وی را مطالعه می‌کردند. هنگامی که ملکهٔ جوان سوئد، کریستینا، یکی از کتاب‌های او را خواند چنان تحت تأثیر قرار گرفت که او را به دربار دعوت کرد. دکارت می‌بایست برای تدریس فلسفه به ملکه، به استکهلم می‌رفت. در این

هنگام، سال‌های طولانی دیر از خواب بیدار شدن و تفکر در آسایش تدریجاً تأثیر منفی خود را روی دکارت بر جا می‌گذاشت. اگرچه فقط پنجاه و سه سال داشت، اما چهار سال بود که جابجا نشده بود. در این مرحله دکارت ملک کوچکی در اگموند ـ بینن، واقع در بیست مایلی شمال آمستردام و نزدیک به دریا را برای سکونت خود برگزیده بود. او تفکرات خویش را با نشستن در اتاق مطالعهٔ هشت ضلعی منزل خود و نگریستن به یک باغ زیبای قدیمی دنبال می‌کرد. گاهی، دکارت به پاریس می‌رفت تا عقاید خود را با همکاران قدیمی چون گاسندی، پاسکال، هابز، و آرنولد به بحث بگذارد. فکر سفری طولانی به شمال و به «سرزمین خرس‌ها، در میان سنگ و یخ» (آنگونه که خود دکارت از سوئد یاد می‌کرد) در نظر وی چندان خوشایند نبود. اما ملکه کریستینا زنی بااراده و مصمم بود و در حالی که بیست و سه سال بیشتر نداشت، بر سرزمین خود سلطهٔ کامل داشت. قد ملکه پنج فوت (= ۱۵۲ سانتی‌متر) بیشتر نبود اما شانه‌هایی پهن داشت و مانند یک سرباز، آموزش دیده بود. می‌گویند می‌توانست بدون آنکه احساس خستگی کند، مدت ده ساعت تمام با اسب بتازد (هر چند که تحمل آن اسب آدمی را به تعجب وامی‌دارد). هنگامی که او به سلطنت رسید سوگند خورد که پایتخت خود یعنی استکهلم را که به علت آبگیر بودن به ونیز شمال معروف بود، مبدل به پاریس شمال کند و از آن یک مرکز فرهنگی بسازد. با این حال و علیرغم تمام تلاش‌هایش، استکهلم همچنان استکهلم باقی مانده بود. دکارت برای ملکه شانس بزرگی محسوب می‌شد و او تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده او را از دست ندهد. ملکه برای

تقویت دعوت خود از دکارت، یک کشتی جنگی را همراه با یک دریاسالار برای آوردن دکارت به هلند فرستاد. اما دکارت از رفتن به سوئد ابراز نارضایتی کرد، هر چند که این کار را به مؤدبانه‌ترین صورت ممکن انجام داد. او نامه‌ای تملق‌آمیز به دریاسالار داد و در آن نوشت که «علیاحضرت ملکه بیش از هر انسان دیگری سیمای خداوند را مجسم می‌سازد»، اما از ملکه درخواست کرد که وی را از «درک انوار وجود باشکوه خود» معاف گرداند.

کریستینا پس از خواندن نامه پای خود را محکم به زمین کوبید، آن روز دربار روز بدی را گذراند. او ساعت‌ها به اسب‌سواری پرداخت و سپس کشتی دیگری را به مقصد هلند اعزام کرد. دکارت که در مباحثات علمی و فلسفی بزرگترین متفکران اروپا را شکست داده بود مجبور شد این بار شکست را بپذیرد و تسلیم شود. او در سال ۱۶۴۹ میلادی سوار کشتی شد و به سمت استکهلم حرکت کرد. ملکه کریستینا مراسم بسیار باشکوهی برای استقبال از وی ترتیب داد. پس از آن، دکارت دو جلسه درس خصوصی برای ملکه گذاشت، اما به نظر می‌رسید که از مطالعهٔ آثار فلسفی دکارت چیز زیادی دستگیر وی نمی‌شود و ملکه به این نتیجه رسید که کارهای مهم‌تری برای انجام دادن دارد. دکارت شش هفتهٔ تمام را به بطالت گذراند تا زمستان گزندهٔ سوئد فرا رسید، زمستانی که از شدت سرما در شصت سال گذشته سابقه نداشت. شش ماه تمام شهر از یخ پوشیده شد، از هنگام ظهر هوا تیره و ابری بود و در نقاط دورافتادهٔ شهر گرگ‌ها زیر شعاع‌های سرد نور قطبی زوزه می‌کشیدند.

کریستینا که نگران بود استعداد شگرف دکارت در سرمای پایتخت وی هدر رود، مأموریت جدیدی بر عهدهٔ وی گذاشت. دکارت این مأموریت را با اکراه پذیرفت و مشغول تنظیم اشعاری برای بالهٔ موسوم به «تولد صلح» شد که قرار بود در روز تولد کریستینا اجرا گردد. احتمالاً دکارت با موسیقی آشنایی کامل داشته است چون به محض تمام شدن این کار از وی خواسته شد یک نمایش کمدی موزیکال دربارهٔ دو شاهزاده بنویسد که تصور می‌کردند چوپان هستند. (متأسفانه، در هیچ یک از مجموعه‌های منتشر شدهٔ آثار دکارت نتوانستم اشاره‌ای به این آثار پیدا کنم ــ البته به غیر از این گفتهٔ وی که از سر دلتنگی بیان کرده است: «در ماه‌های سرد زمستان، مغز آدمی از کار می‌ایستد.»)

سپس در اواسط ماه ژانویه، کریستینا تصمیم گرفت مجدداً درس فلسفه را از سر بگیرد. دکارت احضار شد و به اطلاع وی رسید که ملکه مایل است در هفته سه جلسه درس فلسفه داشته باشد و جلسات نیز همگی ساعت ۵ صبح آغاز شوند!

حتی در ارتش نیز دکارت هرگز قبل از ساعت یازده صبح از خواب بیدار نشده بود. کابوس بیدار شدن در ساعت چهار صبح در زمستان بسیار سرد اسکاندیناوی، رسیدگی به سر و وضع ظاهری با وسواس ویژهٔ فرانسوی‌ها در ساعاتی که فقط گرگ‌ها بیدارند، و پس از آن کالسکه‌سواری روی یخ‌های خیابان که مثل آهن سفت شده بود، آنهم در سرمای گزندهٔ قطب شمال،... برای تصور احساسی که دکارت از این وضع داشت کوشش زیادی لازم نیست. ظرف دو هفته چنان سرمایی خورد که به ذات‌الریه تبدیل شد. و یک هفتهٔ

بعد، به هذیانگویی افتاد و در ۱۱ فوریهٔ ۱۶۵۰ از دنیا رفت. یکی از برجسته‌ترین نوابع اروپا قربانی هوس‌های شاهانه شد. دکارت که فردی بسیار مذهبی و در عین حال کاتولیک بود نمی‌توانست در کشوری پروتستان همچون سوئد در همان مکانی به خاک سپرده شود که سایر مردگان دفن می‌شوند. بنابراین وی را در گورستان مخصوص کودکان تعمید داده نشده دفن کردند.

سیزده سال پس از مرگ وی، کلیسای کاتولیک یاد دکارت را گرامی داشت و تمامی آثار وی را در فهرست آثار ممنوعهٔ کلیسا قرار داد! (و بدین ترتیب تضمین کرد که این آثار سالیان سال همچنان مورد مطالعهٔ علاقمندان قرار گیرند!) بعدها در قرن هفدهم جسد وی به پاریس منتقل و در آنجا دفن شد. در زمان انقلاب فرانسه پیشنهاد شد که وی مجدداً نبش قبر گردد و در گورستان پانتئون، در کنار دیگر متفکران بزرگ فرانسوی به خاک سپرده شود. این موضوع در مجمع ملی به رأی گذارده شد. در یک اقدام غیرعادی، اعضای مجمع بر اساس دیدگاه علمی خود به دو دسته تقسیم شدند. گروه اول دیدگاه مکانیکی دکارت را دربارهٔ جهان می‌پسندیدند و در مقابل، گروه دوم از نظریهٔ جدید جاذبهٔ نیوتن حمایت می‌کردند. دکارت برای توضیح روابط عالم، نظریهٔ گردبادها را ارائه کرده بود. به موجب این نظریه، حرکت یک ذره بر حرکت تمامی ذرات عالم تأثیر می‌گذارد. این تأثیرگذاری از طریق مجموعه‌ای از گردبادهای متداخل صورت می‌پذیرد ــ که هر چیزی را از منظومهٔ شمسی و ستارگان گرفته تا کوچکترین ذرات عالم دربرمی‌گیرند. (البته این دیدگاه به

نظام بسیار پیچیده‌ای منتهی می‌شود که تنها یک ریاضیدان از عهدهٔ درک آن برمی‌آید. اما به هر حال، دیدگاه دکارتی به نقطهٔ مهمی در مسیر تکامل اندیشهٔ بشری اشاره می‌کند. نظریهٔ دکارت شباهت قابل ملاحظه‌ای با زنجیره‌های مضاعف DNA و همچنین با نظریهٔ ابرریسمان‌ها دربارهٔ ذرات بنیادی دارد. همچنین، دکارت در جریان جست‌وجوی طولانی خود به دنبال نیرویی که قادر به ایجاد رابطهٔ متقابل میان ذهن و جسم باشد، چیزی شبیه امواج رادیویی یا الکتریسیته را می‌جُست. به اعتقاد متفکر جدید، ژان دو ماندویل، این موضوع نشان می‌دهد که ذهن بشر تقریباً بدون توجه به هدف خود، در مسیرهای مفهومی مشخصی حرکت می‌کند).

هنگامی که موضوع تغییر محل دفن دکارت در مجمع ملی فرانسه به رأی گذارده شد، طرفداران نظریهٔ نیوتن موفق شدند دکارتی‌ها را شکست دهند. نظریهٔ جاذبه در آن روزگار رونق فراوان داشت. و بدین ترتیب، دکارت راهی به گورستان بزرگان نیافت!

حقیقت که سابقاً در عرصهٔ الهیات جست‌وجو می‌شد، وارد قلمروی دمکراسی شده بود و دکارت در هیچ یک از این دو جایی نداشت. اکنون آرامگاه دکارت در کلیسای سنت ژرمن دپره، در مرکز کارتیه لاتن پاریس قرار دارد ــ جایی که سنت تفکر توأم با شک و بیدار شدن به هنگام ظهر، امروزه نیز به طور دقیق رعایت می‌شود.

# مؤخره

تا پیش از ظهور دکارت، فلسفه در خواب عمیقی فرو رفته بود. عصر جدید فلسفه با دکارت آغاز می‌شود. از این زمان به بعد، اصالت فرد و تحلیل آگاهی انسان به مسائل بنیادین فلسفه مبدل شد. وضعیت فلسفه تا چندی قبل نیز کم و بیش به همین صورت باقی مانده بود. تنها با ظهور فلسفهٔ تحلیلی بود که اصالت فرد و تحلیل آگاهی انسان جای خود را به اصالت واژگان و تحلیل محتوای آن داد. بار دیگر، فلسفه در انتظار ظهور دکارتی است که آن را از خواب بیدار کند.

# از نوشته‌های دکارت

مدت‌ها قبل برای اولین‌بار دریافتم بسیاری از عقاید نادرست را از زمان کودکی به عنوان آرای درست پذیرفته بودم، و متوجه شدم که ساختار اندیشهٔ من که تماماً بر مبنای این عقاید نادرست شکل گرفته بود تا چه اندازه غیرقابل اعتماد بود. بنابراین، فهمیدم اگر قصد داشته باشم در علوم به نتایج مستحکم و ماندگار دست یابم، باید یک بار برای همیشه خود را از قید تمامی آرائی که قبلاً پذیرفته‌ام رها سازم، و کار خود را از مبنایی کاملاً جدید آغاز کنم.

***تأملات***: تأمل اول: سطرهای آغازین.

تعدد قوانین اغلب مانع اجرای عدالت است، پس هنگامی می‌توان با موفقیت بر کشور حکم راند که قوانین اندک باشند و اکیداً رعایت گردند؛ به همین

ترتیب، به این نتیجه رسیدم که به جای قوانین متعدد تشکیل‌دهندهٔ منطق، چهار قانون ذیل کاملاً برای منظور من کفایت می‌کند، مشروط بر آنکه به صورت جدی و مصمم، در تمامی مراحل کار آنها را به روشنی رعایت کنم.

قانون اول این که هرگز چیزی را که به وضوح از درستی آن اطلاع ندارم، درست نپندارم؛ به سخنی دیگر، از هرگونه پیش‌داوری و ذهنیت قبلی بپرهیزم، و هیچ امری را به غیر از آنچه به طور روشن و متمایز بر ذهن من عیان شده و دلیلی برای تردید در آن ندارم، در قضاوت‌های خویش راه ندهم.

قانون دوم عبارت است از تقسیم هر یک از مسائل مورد بررسی به بیشترین اجزای ممکن که برای دستیابی به یک راه‌حل مناسب ضرورت دارد.

سومین قانون آن است که افکار خود را در مسیری منظم هدایت کنم، به گونه‌ای که حرکت را از ساده‌ترین و شناخته‌شده‌ترین موضوعات آغاز کنم و پس از آن، قدم به قدم و ذره به ذره، به سمت معارف پیچیده‌تر برسم؛ در این مسیر، حتی به موضوعاتی که ظاهراً فاقد هرگونه نظم هستند، تا حدودی نظم می‌بخشم.

و آخرین قانون آن است که همواره اجزای مسأله را به طور کامل بشمارم و همهٔ مراحل را مرور کنم تا مطمئن شوم که مطلبی از قلم نیفتاده است.

***گفتار دربارهٔ روش***، بخش اول.

زنجیرهای طویل استدلال‌های ساده و آسان که هندسه‌دانان به کار می‌برند و

با کمک آن به پیچیده‌ترین نتایج دست پیدا می‌کنند، مرا به این فکر واداشت که تمام چیزهایی که می‌توانند موضوع معرفت بشر قرار گیرند، به نحوی با یکدیگر در ارتباطند. و تا زمانی که از قبول آرای نادرست به جای افکار درست اجتناب کنیم و در اندیشه‌های خود، نظم لازم برای استنتاج یک حقیقت از حقیقت دیگر را حفظ کنیم، هیچ معرفتی فراتر از توان دسترسی ما قرار نخواهد گرفت و هیچ حقیقتی آنقدر پنهان نخواهد ماند که ما از عهدهٔ کشف آن برنیائیم. ضمناً در تعیین موضوعاتی که کار خود را می‌بایست از آنها آغاز می‌کردم چندان با مشکل مواجه نشدم چون از ابتدا بر این باور بودم که این موضوعات باید ساده‌ترین و آسانترین حقایق شناخته شده باشند.

***گفتار دربارهٔ روش***، بخش دوم.

از آنجا که مایل بودم خودم را به طول کامل وقف جستجوی حقیقت کنم، ضروری بود... هر چیزی را که کوچکترین محلی برای تردید در آن پیدا می‌شد، مطلقاً نادرست بشمارم، تا بالاخره دریابم که آیا حقیقتی برای من باقی می‌ماند که کاملاً غیرقابل تردید باشد یا خیر. در ضمن، از آنجا که حواس ما بعضاً ما را فریب می‌دهند، تصمیم گرفتم چنین فرض کنم که هیچ چیز واقعاً آن طور نیست که حواس به ما نشان می‌دهند. و از آنجا که برخی از ما در استدلال خود دچار خطا می‌شویم، و حتی در ساده‌ترین مسائل هندسه مرتکب اشتباهات منطقی می‌شویم، من تمامی استدلال‌هایی را که قبلاً برای اثبات قضایای مختلف مورد استفاده قرار می‌دادم، غلط فرض کردم. و بالاخره،

وقتی که دیدم دقیقاً همان ادراکاتی که در زمان بیداری برای ما حاصل می‌شوند، به هنگام خواب نیز که در حال ادراک چیزی نیستیم در ذهن ما نقش می‌بندند، بر آن شدم تا فرض کنم هر چه تاکنون در ذهن من وارد شده، رؤیایی بیش نبوده است. اما بلافاصله متوجه شدم که در حین مرور این افکار، و غلط انگاشتن تمام‌مطالب، به هرحال مطلقاً ضروری است که من، یعنی فاعل تفکر، وجود داشته باشم. و به این نتیجه رسیدم که این حقیقت، یعنی **من فکر می‌کنم، پس هستم**، آن‌چنان قطعی ومسلم است که هیچ شک و شبهه‌ای، حتی از جانب شکاک‌ترین افراد، قادر به متزلزل ساختن آن نیست، و بنابراین، نتیجه گرفتم که می‌توانم این حقیقت را بدون کمترین تردیدی به‌عنوان اصل اول فلسفه‌ای که درصدد ایجاد آن هستم، بپذیرم.

***گفتار دربارهٔ روش***، بخش چهارم.

تفاوت عمیقی میان ذهن و جسم وجود دارد، چرا که جسم بر اساس ماهیت خود، همواره قابل تقسیم است، در حالی که ذهن به هیچ عنوان تقسیم‌پذیر نیست. چرا که وقتی من ذهن را تصور می‌کنم، یا به عبارت بهتر، هنگامی که خودم را صرفاً به عنوان موجودی متفکر متصور می‌شوم، هیچ‌گونه اجزایی در وجود خود تشخیص نمی‌دهم و به وضوح درمی‌یابم که موجودی کاملاً بسیط و واحد هستم. اگر چه به نظر می‌رسد که تمام ذهن من با تمام بدن من متحد شده است، اما هنگامی که یک پا، یک دست، یا هر عضو دیگری از بدن من قطع شود، هرگز احساس نمی‌کنم که جزئی از ذهن من کاسته شده است. به

علاوه، هیچ یک از حالات ذهنی همچون اراده، ادراک، و تصور و امثال آن را نمی‌توان اجزای ذهن نامید چون همواره یک ذهن واحد، اراده می‌کند، درک می‌کند، و متصور می‌شود. در حالی که قضیه در مورد موجودات مادی یا دارای بعد برعکس است. چراکه هیچ یک از این موجودات را نمی‌توانم تصور کنم که تقسیم‌ناپذیر باشد و بنابراین، تمامی این موجودات را قابل تقسیم می‌دانم.
***تأملات***؛ تأمل ششم.

شعور در میان ابنای بشر مساوی‌تر از هر چیز دیگر تقسیم شده است؛ زیرا همه خود را به اندازه کافی برخوردار از این نیرو تلقی می‌کنند و حتی آنهایی که از سهم خود در سایر چیزها شکایت دارند، به ندرت برای به دست آوردن شعور بیشتر ابراز تمایل می‌کنند. و در این مورد، بعید است که همهٔ انسان‌ها در اشتباه باشند. چنین برمی‌آید که نیروی قضاوت صحیح و توانایی تشخیص درست از نادرست ــ که به درستی آن را درک صحیح یا خرد می‌نامیم ــ بر اساس طبیعت در میان تمامی انسان‌ها، به طور عادلانه قسمت شده باشد. در نتیجه، اختلاف آرای ما ناشی از آن نیست که ما در میزان برخورداری از قوهٔ عقل با یکدیگر تفاوت داریم، بلکه صرفاً از آنجا ناشی می‌شود که ما قوای اندیشهٔ خویش را در جهات مختلفی هدایت می‌کنیم و همگی به طور یکسان به موضوعات واحدی توجه نمی‌کنیم. دارا بودن یک ذهن قوی کافی نیست؛ نکتهٔ مهم آن است که بیاموزیم چگونه این ذهن را در جهت صحیح به کار اندازیم. قوی‌ترین اذهان قادرند هم در جهت بزرگترین رذایل گام بردارند و هم

برای کسب والاترین فضایل بکوشند. و کسانی که آهسته گام برمی‌دارند، تا جایی که از مسیر درست حرکت کنند، بیش از کسانی که با عجله ،حرکت می‌کنند و از مسیر خارج می‌شوند، پیشرفت حاصل می‌کنند.

***گفتار دربارهٔ روش***، بخش اول.

# زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

| | |
|---|---|
| قرن‌ششم‌پ.م. (پیش از میلاد) | آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی. |
| پایان قرن ششم پ. م. | مرگ فیثاغورث. |
| ۳۹۹ پ. م. | سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود. |
| ۳۸۷ پ. م. | افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند. |
| ۳۳۵ پ. م. | ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان گذارد که رقیب آکادمی می‌شود. |

| | |
|---|---|
| ۳۲۴ م (میلادی) | امپراتور کنستانتین پایتخت امپراطوری رم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند. |
| ۴۰۰ | سنت آگوستین کتاب ***اعترافات*** خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود. |
| ۴۱۰ | سقوط امپراتوری رم به دست بربرها. |
| ۵۲۹ | تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی و آغاز عصر تاریکی. |
| اواسط قرن سیزدهم | توماس آکوئیناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی. |
| ۱۴۵۳ | سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراطوری بیزانس. |
| ۱۴۹۲ | کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی. |
| ۱۵۴۳ | کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد. |
| ۱۶۳۳ | کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند. |
| ۱۶۴۱ | دکارت، ***تأملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن. |

| | |
|---|---|
| ۱۶۷۷ | کتاب ***اخلاق*** اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد. |
| ۱۶۸۷ | نیوتن کتاب ***اصول*** را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد. |
| ۱۶۸۹ | لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه. |
| ۱۷۱۰ | برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند. |
| ۱۷۱۶ | مرگ لایبنیتس. |
| ۱۷۳۹-۴۰ | هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد. |
| ۱۷۸۱ | کانت که به کمک هیوم «از خواب دگماتیک خود بیدار شده»، کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود. |
| ۱۸۰۷ | هگل کتاب ***پدیدارشناسی ذهن*** را منتشر می‌کند، که‌نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است. |
| ۱۸۱۸ | شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را درمتافیزیک‌آلمان مطرح می‌کند. |
| ۱۸۸۹ | نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورین دچار جنون می‌شود. |

| | |
|---|---|
| ۱۹۲۱ | ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که در آن به **راه‌حل نهایی** مسائل فلسفه دست یافته است. |
| دههٔ ۱۹۲۰ | حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند. |
| ۱۹۲۷ | هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند. |
| ۱۹۴۳ | سارتر با انتشار کتاب ***هستی و عدم*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند. |
| ۱۹۵۳ | انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان. |

# نمایه

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

## مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

**آشنایی با فیلسوفان** مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

**مجموعه‌ی کتابهای آشنایی با فیلسوفان**

- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- آکویناس
- اگوستین قدیس
- ✓ دکارت
- سارتر
- سقراط
- کیرکگور
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم
- ماکیاولی
- لایبنیتس



ISBN: 978-964-305-466-3



۱۱۰۰ تومان